



کشید. خیلی به همسرم وابسته شده بودم. بالاخره زیر یک سقف رفتیم اما زندگی مشترکمان طولی نکشید. همسرم من را در محله مهر مادر تنها گذاشت و رفت. تازه عروس بودم که شوهرم غیبش زد.

او این گونه ادامه می دهد: «مادر، برادر و خواهرهایم به پنهان اینکه تنها هستم، به خانه ام آمدند و هر چه لازم برقی داشتم، فروختند و به مواد دادند و وقتی چیزی برای فروختن نماند، راهشان را کشیدند و رفتند. به نظر شما زنی تنها در خانه ای در محله مهر مادر، چطور باید امورش را می گذراند؟» او برای اینکه مجبور نشود برای خرج موادش تن فروشی کند، خانه اش را مکان می کند. مصرف کنندگان پولی می دادند و در خانه اش مواد مصرف می کردند: «از همان جابه زهره همانند معروف شدم؛ چون کسی جرئت نمی کرد به من چپ نگاه کند. یک بار مصرف کننده ها باهم دعوایشان شد. پلیس ها آمدند و همه را بردند. من هم به زندان افتادم.»

تا حالا چندباری پشت میله های زندان رفته و برگشته است. شش باری هم دست به خودکشی زده است: «چند سال پیش پدرم، من را برای ترک به کمپ آورد. در آنجا یک ماه مصرف نکردم ولی به محض اینکه پایم را بیرون گذاشتم، حسابی مصرف کردم. وقتی شیشه مصرف می کنم، حال خوشی دارم. یک بار با همسرم و دو تا از دوستانش، پشت موتور نشستیم و سر از کوچه غربت ها در آوردیم. آن ها برای زورگیری رفته بودند. من هم که نشسته بودم، فقط می خندیدم. اصلاً حواسم نبود که زورگیری جرم است. یکی را خفت کردند و ۱۰ تومان گیرشان آمد. به من هزار تومان رسید که با آن شارژ خریدم. هشت تومان از پول مانده بود که برویم شیشه بخریم. مرد ها با یک ماشین کل کل کردند. از قرار سر نشینان ماشین مقابل، پلیس بودند. سر همین ماجرا زندان افتادم. چون وقتی ما را گرفتند، من سیر تا پیاژ ماجرا را برای آن ها تعریف کردم.»

او در گیر و دار طلاق که دو سال طول کشیده، با دوست همسرش وارد رابطه می شود. بارداری و دختری بی شناسنامه، حاصل این رابطه کوتاه مدت است. حالا هستی چهار سال و نیمه است و پدرش از او مراقبت می کند؛ پدری که خودش اعتیاد دارد و معلوم نیست هستی کوچک چه روز و شبی را سر می کند: «چند روز پیش دخترم شیشه متادون را از روی اوین خانه پدرش برداشته و سر کشیده بود. دخترم یک شب به کمارفت و خدا به ما رحم کرد. برای دیدنم که آمد، گوشه لبش سوخته بود. گفت با سپنج سوخته اما باور نکردم.»

### صورت سوخته زن تربتی

وقتی روبه رویم می نشیند، صورت سوخته اش توجهم را جلب می کند. فوری می گوید: «خودم را سوزاندم. به خاطر عقاید خرافی پدر و مادرم این کار را کردم. ۱۲ سال بیشتر نداشتم که من را شوهر دادند. اتفاقی در دوران عقد برآیم افتاد که مادرم تهدیدم کرد پدرت به خانه بیاید، تو را می کشد. خودم را سوزاندم؛ چون از پدرم می ترسیدم.»

سوختن همان و اعتیاد به مورفین همان: «هشت ماه در بیمارستان

### مادر و پسر بی شناسنامه

لاغر و نحیف است. رنگ و رویش به زردی می زند. حال حرف زدن ندارد. بی روح نگاهم می کند: «متولد ۱۳۸۰ هستم. اوایل محرم زایمان کردم. بیمارستان، بچه را به من نداد. مادر بزرگم گفته بود من صلاحیت نگهداری بچه ام را ندارم. حالا آمده ام ترک کنم. ۷۲ روز است پاکم.»

سه ماهی از زایمان پسرش می گذرد اما هنوز برای کودکش نامی انتخاب نکرده است. نه او را دیده است و نه از بچه خبری دارد: «مادرم معتاد به شیشه و کریستال بود. من هم از دوازده سالگی معتاد شدم. راستش کنجکا و شدم ببینم مادر چه مصرف می کند. تا کلاس چهارم درس خواندم. چون شناسنامه نداشتم، هر سال مادرم از فرمانداری نامه می گرفت و می برد مدرسه تا اجازه بدهند درس بخوانم. از کلاس چهارم، مادرم اعتیادش شدت گرفت و دیگر دنبال نامه گرفتن نرفت. من هم نتوانستم درس بخوانم.»

این دختر شانزده ساله برای گرفتن مواد به خانه ساقی می رود و همان جا با همسرش آشنا می شود: «مادر شوهرم ساقی مواد بود. با پسرش آشنا شدم. عقد را بالای سر حضرت خواندند و ما محرم شدیم. مادر شوهرم اجازه نمی داد با او زندگی کنیم. ما تا دو سال بالای خانه مادر شوهرم چادر زدیم و توی چادر زندگی می کردیم. فقط زمستان ها وقتی هوا خیلی سرد بود، اجازه داشتیم در خانه مادر شوهرم بمانیم.»

با ناامیدی نگاهم می کند و می گوید: «مادرم اگر نیم ساعت برود ثبت احوال، می تواند برایم شناسنامه بگیرد. به خاطر اینکه من شناسنامه ندارم، به بچه ام هم شناسنامه نمی دهند.»

### زهره همانند؛ مادر هستی

موهایش را پسرانه کوتاه کرده است. روی بازوها و دست هایش، آثار خراش و بریدگی و سوختگی است. انگار شکنجه اش داده اند. خوش صحبت و خوش سروبان است. مثل بلبل حرف می زند. لحظه ای مکث بین حرف هایش نیست: «۳۲ سال دارم. مادر به شیشه و کریستال اعتیاد داشت. برادرم ساقی مواد بود. خواهرم هم اعتیاد داشت اما من تا مجرد بودم، اعتیاد نداشتم. با این وجود پدرم ورزشکار است. هیچ وقت هم سمت مواد نرفت.»

در نوزده سالگی او را به عقد پسر خاله اش که ۱۰ سالی از وی بزرگ تر بوده است، در می آورند: «از همان اول خواستم پایه همسرم باشم. او بنگ کشید، من هم کشیدم. او مشروب خورد، من هم خوردم. او سیگار کشید، من هم کشیدم. او مواد مصرف کرد، من هم مصرف کردم. وقتی به خودم آمدم، اعتیاد داشتم. پدرم هر چه اصرار کرد که در همان دوره عقد طلاق بگیرم و با همسرم نمانم، قبول نکردم. دوران عقد من پنج سال طول



۳۲ سال دارم. مادر به شیشه و کریستال اعتیاد داشت. برادرم ساقی مواد بود. خواهرم هم اعتیاد داشت اما من تا مجرد بودم، اعتیاد نداشتم. با این وجود پدرم ورزشکار است. هیچ وقت هم سمت مواد نرفت

